شرح ابیات بحث انگیز حافظ

قیصری، ابراهیم

پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم‏ ترسم برادران غیورش قبا کنند

1-قرمز همایون‏پور،1366،حافظشناسی:6/186-182

[...]در این بیت اشاره‏ی تلمیحی‏ست به داستان یوسف که در شعر فارسی بسیار مطرح و به آن اشاره شده است.داستان یوسف‏[در این بیت‏]دوبار مطرح است،بار اول پیراهن خون‏آلود و بار دوم بوی‏ پیراهن.

بار اول بسیار معروف است،برادران حسود،پدر خود را فریفته و یوسف را ظاهرا برای تفریح به صحرا می‏برند و او را در چاهی انداخته‏ و پیراهن او را با خون حیوانی آغشته و نزد پدر می‏برند و به دروغ‏ می‏گویند که یوسف را گرگ دریده است.در این مرحله،بوی پیراهن‏ اصلا مطرح نیست.و این مربوط به زمانی‏ست که یوسف به عزیزی‏ مصر رسیده است.قحطی و خشک‏سالی‏ست و برادران خائن به ناچار برای گرفتن غلّه به مصر رفته‏اند.یوسف برادران خود و رادران هم‏ یوسف را شناخته‏اند و این شناسایی بیش‏تر از آن جهت است که‏ یوسف با ایجاد یک صحنه‏ی جالب،برادر ناتنی خود-بنیامین-را نزد خود نگاه می‏دارد.برادران حسود و خیانت‏کار حالا محتاج برادر مظلوم‏ هستند که در مسند عزیزی مصر است و باید همه‏ی دستورات او را بی‏چون و چرا پذیرفته و انجام بدهند.

یوسف،پیراهن خود را به برادران خیانت‏کار و بی‏رحم خود می‏سپارد و از آن‏ها می‏خواهد که آن را به پدر فراق کشیده و نابینای‏ خود برسانند.ظرافت داستان در این‏جاست که اگر پیراهن را به پدر برسانند و بوی پیراهن به مشام پیر مردی که حسادت آن‏ها او را نابینا کرده است،برسد.خیانت آن‏ها فاش شده و رسوا خواهند شد و اگر پیراهن را نرسانند،در آینده مورد موأخذه و باز خواست قرار خواهند گرفت.در این مرحله«قبا کردن»پیراهن مورد نمی‏تواند داشته باشد.

قبا کردن یا چاک کردن پیراهن در مفهوم معمول و مصطلح چنین‏ است که کسی را حدّت و شدت شوق یا اندوه،گریبان خود را پاره کند و در گفت‏وگوی روزمره می‏گویند:یقه‏ام را از دست تو پاره می‏کنم. در این سخن که در بیت حافظ آمده،سخن از بوی پیراهن و قبا کردن‏ است که چاک کردن و پاره کردن آن بدون پوشنده مفهومی در بردارد و اگر هم آن را پاره کنند بوی آن زایل نمی‏شود و لذا به دنبال معنی‏ و مفهوم دیگری رفت که منظور نظر شاعر نازک خیال و دقیق است.

هیچ یک از فرهنگ‏ها که در اختیار حقیر بود،معنی و مفهوم‏ مورد نظر را ضبط نکرده‏اند.تنها،فرهنگ نفیسی پس از شرح معانی‏ مختلف و مصطلح مفهوم مورد نظر را استنباط و ضبط کرده است.

قبا کردن:پراکندگی و پایمالی چیزی را.و حالا با این توصیف‏ درمی‏یابیم:پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم/ترسم برادران غیور ورشکن آن را پایمال کرد و از ترس آبرو و فاش شدن خیانت خود به‏ پدر نرسانند.

2-ضیاء موحد،1368،کیهان فرهنگی،6/4:28.

[...]برقرار کردن رابطه‏یی تازه میان یک گروه واژه که در طول‏ قرن‏ها انواع رابطه‏ها را میان آن‏ها برقرار کرده‏اند،کار آسانی نیست‏ و این کاری‏ست که حافظ بارها کرده و در واقع آغاز استقلال شعری و طلیعه‏ی حافظانه‏هاست.به چند نمونه اشاره کنیم:«پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم...».پیراهن،یوسف،بو،برادران،گروه واژگانی‏ شناخته شده‏یی هستند،اما این رابطه و بیان‏[حافظ]چیزی‏ست تازه.

3-تقی پورنامداریان،1382،گمشده‏ی لب دریا،261-259.

از میان تفسیرها و تاویل‏های متعددی که می‏توان برای این بیت‏ در حالت مستقل در نظر گرفتن آن فرض کرد،تنها آن تاویل و تفسیر پذیرفتنی‏تر است که بتواند مقام معانی این بیت را در میان دیگر ابیات‏ بیان کند و آن را داخل مجموعه یا جزو ساختاری کند که میان اجزای‏ آن ارتباطی قابل قبول و دریافتنی برقرار باشد.پیداست توضیح تلمیح‏ این بیت و ارتباط با داستان یوسف به خودی خود هیچ گرهی از این‏ بیت و علت حضور آن در میان ابیات دیگر نمی‏گشاید.مشکل اصلی‏ دقیقا توضیح این نکته است که در حال و هوای عاطفی این غزل‏ حضور صحنه‏یی از داستان حضرت یوسف نماینده‏ی چه معنای‏ پنهانی‏ست و پیراهن یوسف و برادران غیور،رمزهای کدام حقیقت‏ مکتوم‏اند و چه‏گونه در این معنی می‏توانند با معانی دیگر ابیات ارتباط برقرار کنند و به کمک سایر اجزا و عناصر غزل،خواننده را به تجربه‏ی‏ ذهنی حافظ نزدیک و او را به دیدار حادثه‏یی که در ذهن حافظ گذشته‏ است،هدایت کنند.اگر پیراهن یوسف و برادران غیور با حضرت‏ یعقوب در عالم واقع و در گذشته‏یی دور در تار و پود طرح یک داستان‏ نسبت و ارتباط قابل قبولی داشته‏اند،حالا که حافظ خود را در طرح و شبکه‏ی معنایی دیگری به منزله‏ی یعقوب می‏انگارد،یوسف و پیراهن‏ و برادران در طرح و شبکه‏ی جدید نماینده و نماد چه مفاهیمی هستند و با حافظ در مقام یعقوب ایستاده چه نسبت و ارتباطی دارند؟و کدام‏ زمینه‏ی عاطفی و معنایی در ذهن حافظ در گیرودار آفرینش این غزل‏ سبب تداعی و حضور چنین برشی از داستان یوسف در ذهن‏ وی شده است؟

توضیح تلمیح مربوط به داستان‏ یوسف اگر مقدمه‏ی تأویل قابل‏ قبولی برای این بیت یا حدّاقل یکی‏ از تأویل‏های قابل قبول آن در فضای معنایی و کلی شعر نشود،چه‏ فایده‏ی مهمی در حل این مشکل‏ اصلی خواهد داشت؟گفتن این‏که‏ چنین تأویل‏هایی عملی نیست، به نظرم علت موجهی برای‏ طفره رفتن از پاسخ لازم به‏ پرسش‏هایی از این دست،چه‏ درباره‏ی این بیت و چه درباره‏ی‏ بسیاری از ابیات دیگر که یا تنها آن‏ را به نثر-به اصطلاح روان مسخ‏ کرده‏اند و یا به کلی مسکوت‏ گذاشته‏اند،نیست‏[...]

4-محمد راستگو،1383، حافظپژوهی،7/45-46.

گمان نمی‏کنم اگر حافظ به جای«غیور»واژه‏ی هم‏معنی و هم وزن«حسود»را آورده بود کسی‏ برکار او انگشت می‏نهاد و در سخن‏ او آسیب و آهویی می‏دید.اما او تا هندسه‏ی سخنش را هرچه‏ سنجیده‏تر سازد به این بسنده نکرد. برادران حسود را نه حسود که‏ «غیور»خوانده و با این بهگر دینی‏ هم از رهگذر هم آغازی«غیور»و «قبا»آهنگ سخن خویش را گوش نشین‏تر ساخته و هم با طنز نیشداری که در«غیور»هست آن را دل نشین‏تر نموده.چرا که«غیور» در این‏جا افزون بر معنی«حسود»از روی طنز و طعن و به شیوه‏ی‏ استعاره‏ی تهکمیه به معنی‏ «بی‏غیرت»نیز هست.و پیداست‏ کاری که برادران یوسفق کردند، چیزی فراتر از حسودی بود، بی‏غیرتی بود.در بیت:

عزیز مصر به رغم برادران غیور ز قعر چاه برآمد به اوج ماه نشست

نیز گزینش«غیور»زمینه و انگیزه‏یی داشته است.

پرواز پرویز ورجاوند

پروفسور سید حسن امین

شعری در سوگ زنده یاد دکتر پرویز ورجاوند،تهران،خرداد 1386

یار ورجاوند دانشمند من،پرواز کرد آن گرامی عاشق خاک وطن،پرواز کرد ای عجب!پرویز ورجاوند،میهن‏خواه من‏ آن‏که زو شد زنده،ایران کهن،پرواز کرد رهرو راه مصدق،هم عنان فاطمی‏ شد شهید عشق و بی‏غسل و کفن،پرواز کرد شیر پیر بیشه‏ی ایران،به دندان و به چنگ‏ پاره کرد این قید و زنجیر و رسن،پرواز کرد خاک ایران است باغ سبز ایران‏دوستان‏ بلبل دستان‏سرا زین انجمن،پرواز کرد مرغ جانش تا به مینو جای گیرد جاودان‏ پر گشود از تخته‏بند تنگ تن،پرواز کرد تا به آزادی سخنگوی وطن ماند به خلد مرغ طبع نکته گویش زین چمن،پرواز کرد همدمی دیگر کجا جوید امین بهر سخن‏ نک که ورجاوند،استاد سخن پرواز کرد

ابتدای کافری

دکتر عباس کی‏منش،عضو هیات علمی دانشگاه تهران و دانشگاه گورنمنت کالج لاهور پاکستان‏

بارالها بر تو داریم التجا ای پدید آرنده‏ی ارض و سما دوست برما هر چه می‏بخشد نکوست‏ چون عنان زندگی در دست اوست‏ مصلحت این بود در این روزگار سوی پاکستان شوم خوش رهسپار باشد از اعزاز ما ای محتشم‏ که مرا خواند اوستاد محترم‏ با خدا چون چرا کردن خطاست‏ نیست آگه هرکه را چون و چراست‏ آن‏که بر لطف الهی متکّی است‏ پیش او ایران و پاکستان یکی‏ست‏ غربت و حضرت صلاح ما بود کی خدا را کار بی‏معنا بود این چراها از پریشان خاطری‏ست‏ در حقیقت ابتدای کافری‏ست‏ تا کنی در کار حق چون و چرا غافلی از گردش ارض و سما کار حق را نیست یک نقطه خلاف‏ گر که ناآگاهی از دانش ملاف‏ این سفرها و حضرها ظاهری‏ست‏ هیچ کس از کار حق آگاه نیست‏ ای بسا غربت که عین دولت است‏ ای بسا حضرت که اصل ذلت است‏ در سفر یا در حضر با دوست باش‏ آن‏چه در راه رضای اوست باش‏ گر که از بند علایق بگسلی‏ آیینه‏ی دل را بیابی منجلی‏ نفس را قربانی اللّه کن‏ بعد از آن زی کعبه قصد راه کن‏ گر خدا را می‏شناسی بنده شو از گنه دوری کن و شرمنده شو هم‏چو پاکان شو خدا را خواجه تاش‏ تا روی احرار را در یک فراش‏ کم‏تری از مور ضرغامی مکن‏ خویش را رسوای بدنامی مکن‏ راه حق رفتن چه لاهور و چه ری‏ خدمت مردم چه خرداد و چه دی‏ مرد حق‏جو از خدا دوری نداشت‏ هرکه با حق بود مهجوری نداشت‏ با غریب و آشنا یک رنگ باش‏ هم‏چو«مشکان»پیرو فرهنگ باش.